

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

Learning to Live

یادگیری زیستن

by **Jamiluddin Morris Zahuri**

جمیل الدین موریس ظهوری

Translation to Farsi by Ai (Chat GPT), Corrections by Nur Jamil and Naz Zahuri
ترجمه به فارسی توسط هوش مصنوعی (*Chat GPT*) و تصحیح شده توسط نور جمیل و ناز ظهوری
ترجمه فارسی آیات قرآن از حضرت شاه ولی الله دهلوی

Copyright © 2025 Jamiluddin Morris Zahuri.

All rights reserved.

Edited by Kara Fouladi

Illustrations by Jamiluddin Morris

Preparation for Printing

Published by Sharib Press

Volume 7, Dec 2025

ویرایش شده توسط کارا فاولادی

تصویر سازی توسط جمیل الدین موریس

آماده سازی برای چاپ توسط لیلا ظهوری

منتشر شده توسط انتشارات شارب

جلد هفتم، دسامبر ۲۰۲۵

Contents

Learning to Live -----	6
Life as Excitement -----	8
Life as Libido-----	8
Life as Dominance -----	10
The Mystic View-----	10
Quality of Life -----	12
The Quality of Life for Mystics -----	12
Life and Death -----	14
The Holy Fold-----	18
The Soul -----	20
Who Am I? -----	22
Fana and Baqa -----	26
Participation in the Divine Reality -----	30
After Completing the Journey -----	32
Learning to live from the mystics -----	36

فهرست

7	یادگیری زیستن
9	زندگی به عنوان هیجان
9	زندگی به عنوان میل جنسی
11	زندگی به عنوان سلطه
11	دیدگاه عارفانه
13	کیفیت زندگی
13	کیفیت زندگی برای عارفان
15	زندگی و مرگ
19	جمع مقدس
21	روح
23	من کیستم؟
27	فنا و بقا
31	شرکت در واقعیت الهی
33	پس از تکمیل سفر
37	آموختن شیوهی زیستن از عارفان

Learning to Live

This is the 7th in the series of Sufi related booklets. They are mostly written in Konya, Turkey. Konya is the burial place of many saints and even it is said of Prophets. The two most famous saints are of course Hazrat Shemsuddin Tabrizi and Mevlana Jelaluddin Rumi. They both hailed originally from what is now modern day Iran which as Persia was in many respects the nursery of Sufism. The major contribution of these saints to Sufism, especially in the case of Mevlana Rumi, however, was in Konya but their spiritual contribution to mankind was by no means limited to those geopolitical boundaries.

We thank them for their hospitality and shelter in this disturbed and disturbing world where might is deemed to be right and love becomes confused with lust. Where prejudice and hatred destroy amity and a sense of shared humanity. It is in the shadow of such great souls the wise take shelter from the cruelty of man to man.

We see the suffering caused by man's low nature but we refuse to give in to despair. Instead, even if it appears against sense, we look inside ourselves for a solution. It is a struggle of course but there is inside us a deep desire to learn how to live in a different way. This article is intended to help in that struggle. If it does so it is due to the benign influence of the great souls we have mentioned and to our guides Hazrat Zahurman and Hazrat Nuri Baba.

یادگیری زیستن

این هفتمین کتابچه از مجموعه کتابچه‌های مرتبط با تصوف است. اکثر این کتابچه‌ها در شهر قونیه، ترکیه نوشته شده‌اند. قونیه محل دفن بسیاری از اولیا و حتی گفته می‌شود برخی پیامبران است. دو تن از مشهورترین اولیا البته حضرت شمس‌الدین تبریزی و مولانا جلال‌الدین رومی هستند. هر دو در اصل از سرزمینی برخاسته‌اند که اکنون ایران مدرن است، همان کشوری که در گذشته فارس نام داشت و در بسیاری جهات مهد تصوف به شمار می‌آمد. مهم‌ترین سهم این اولیا در تصوف، به‌ویژه در مورد مولانا، در قونیه بود، اما مشارکت معنوی آن‌ها در خدمت به بشریت، به هیچ‌وجه محدود به آن مرزهای جغرافیایی نبود.

ما برای مهمان‌نوازی و پناهی که در این دنیای آشفته و پریشان فراهم کرده‌اند سپاسگزاریم؛ دنیایی که در آن زور و قدرت به‌جای حق انگاشته می‌شود و عشق با شهوت در هم آمیخته است. جایی که تعصب و نفرت، دوستی و انسانیت مشترک را نابود می‌کند. خردمندان در سایه‌ی چنین ارواح بزرگی از بی‌رحمی انسان نسبت به انسان پناه می‌جویند.

ما رنجی را می‌بینیم که از سرشت پست انسان ناشی می‌شود، اما از تسلیم شدن در برابر ناامیدی سر باز می‌زنیم. بلکه حتی اگر برخلاف منطق به نظر برسد، در درون خود به دنبال راه‌حل می‌گردیم. بی‌تردید این یک مبارزه است، اما در درون ما اشتیاقی ژرف برای آموختن چگونگی زیستن به شیوه‌ای دیگر وجود دارد. این مقاله با هدف یاری در آن مبارزه نوشته شده است. اگر چنین کند، به برکت تأثیر ارواح بزرگ یادشده و نیز راهنمایان ما، حضرت ظهورمیان و حضرت نوری‌بابا خواهد بود.

Learning to Live

“.... *You bring the living out of the dead and the dead out of the living....*
Surah Al-Imran (3:27)

We are used to considering life as the passage from birth to death. If we consider it from a purely physical perspective that is true enough of the body. In the sense that the life of the body is a period from birth to death and is a gift from God, It maybe short or long but it's what we have been given and to make the most of it is a responsibility we all have.

Except that we are told In the holy Quran that the body will be resurrected on the Day of Judgement even to our very fingertips.

The holy Quran however has the unbelievers saying in Sura Al mümin 23:37 that there “ *is nothing but our worldly life — we die and we live — and we will not be resurrected.*” This latter statement probably sums up the opinion of very many people in the modern world, whether they openly state it or not. It is most definitely not what is taught by the holy book or indeed of any holy book I am aware of and on that basis I can say it is definitely not so.

The physical life of the body which entails breathing, eating, defacating, procreating and so on however tells us very little about the real meaning of the word life. That understanding of the word is shared with animal, plants and even in some respects chemicals. The Webster dictionary says life is: The state of being alive as opposed to dead; the quality that plants and animals have which makes them grow, reproduce, and use energy. It also says it refers to: A person's existence or experience: the period between birth and death. It also refers to energy, liveliness, or spirit and to all living organisms, especially in a particular place: the lifestyle or the meaning one finds in existence.

یادگیری زیستن

«... زنده را از مرده بیرون می‌آری و مرده را از زنده ...»
سوره آل عمران (۲۷: ۳)

ما عادت کرده‌ایم که زندگی را گذر از تولد تا مرگ بدانیم. اگر از دیدگاهی صرفاً جسمانی بنگریم، این درباره بدن حقیقت دارد. به این معنا که زندگی بدن دوره‌ای است از تولد تا مرگ و هدیه‌ای است از جانب خدا. ممکن است کوتاه یا بلند باشد، اما آن چیزی است که به ما عطا شده و بهره بردن از آن مسئولیتی است که همه ما بر دوش داریم.

با این حال به ما گفته شده است در قرآن کریم که بدن در روز قیامت حتی تا سرانگشتان مان زنده خواهد شد.

با این وجود، قرآن کریم کلام کافران را چنین نقل می‌کند در سوره مؤمنون، آیه ۳۷: «نیست زندگانی مگر زندگانی این جهانی ما می‌میریم و زنده می‌شویم و نیستیم برانگیخته شده.» این گفته در واقع خلاصه نظر بسیاری از مردم در دنیای امروز است، خواه آشکارا بیان کنند یا نه. اما بی‌شک این چیزی نیست که در کتاب مقدس یا در هیچ کتاب آسمانی دیگری که من می‌شناسم تعلیم داده شده باشد، و بر همین اساس می‌توانم بگویم قطعاً چنین نیست.

زندگی جسمانی بدن که شامل نفس کشیدن، خوردن، دفع کردن، تولیدمثل و مانند آن است، در حقیقت چیز چندانی درباره معنای واقعی واژه «زندگی» به ما نمی‌گوید معنای این واژه میان حیوانات، گیاهان و حتی تا حدودی در مواد شیمیایی مشترک است. فرهنگ لغت وبستر می‌گوید زندگی یعنی: «وضعیت زنده بودن در مقابل مرده بودن؛ کیفیتی که گیاهان و حیوانات دارند و باعث می‌شود رشد کنند، تولیدمثل نمایند و از انرژی استفاده کنند.» همچنین گفته شده است: «وجود یا تجربه یک انسان؛ دوره‌ای میان تولد و مرگ. همچنین اشاره به انرژی، سرزندگی یا روح دارد و به همه موجودات زنده، به‌ویژه در مکانی خاص؛ سبک زندگی یا معنایی که انسان در هستی می‌یابد.»

Life as Excitement

A common use of the word treats life as a sensation and associates the sensation of life with danger or various forms of extreme behaviour, so that some people find living with the possibility of death at any moment an exhilarating experience. They mentally value life more because it may soon be lost to them. They may seek danger in order feel this experience. Modern thrill seeking is probably based on this. People even go for thrilling rides at a funfair for example because they wish to feel a little of this even though they know it is relatively safe in fact. Many films and computer games that are popular allow people to vicariously experience these thrills from the relative comfort of their armchair. The holy Qur'an however tells us not to risk our life needlessly and reminds us life is sacred.

The purification of thrill-seeking is to be able to pass beyond fear and to ascend to the high places within us without any accompanying anxiety. People sometimes ask about anxiety and I say imagine a low brick wall just one brick high and then imagine walking along it. It is not difficult. Then imagine the wall five bricks high it is still possible but a little difficult. Now imagine a brick wall 20 bricks high, it becomes frightening and then imagine one 50 bricks high. The task is the same but the fear and anxiety is much greater. To reduce anxiety walk along a wall that is not too high for you until you are ready for something more.

Life as Libido

There are certain ecstatic type of moments such as those associated with sexual desire that for certain people seem to be a reason for life. Those moments of physical ecstasy are sought and some person becomes effectively a slave to those moments. People seek out these 'highs' sometimes using distortions and various aids or even drugs but they are elusive of course and the real natural highs are connected not only with pleasure but with procreation and intense affection.

زندگی به عنوان هیجان

یکی از کاربردهای رایج واژه زندگی، آن را به عنوان یک احساس در نظر می‌گیرد و احساس زندگی را با خطر یا اشکال گوناگون رفتارهای افراطی پیوند می‌دهد؛ به گونه‌ای که برخی افراد زیستن با امکان مرگ در هر لحظه را تجربه‌ای شورانگیز می‌شمارند. آنان به طور ذهنی زندگی را بیشتر ارج می‌نهند، زیرا ممکن است به زودی آن را از دست بدهند. پس برای تجربه این حس، خطر را جستجو می‌کنند. هیجان‌جویی مدرن احتمالاً بر همین اساس استوار است. مردم حتی برای سوار شدن بر وسایل هیجان‌انگیز در شهر بازی اقدام می‌کنند، چون می‌خواهند اندکی این حس را بیازمایند، هرچند می‌دانند در واقع نسبتاً ایمن است. بسیاری از فیلم‌ها و بازی‌های رایانه‌ای محبوب به مردم اجازه می‌دهند این هیجانات را به طور غیرمستقیم و در آسایش صندلی‌شان تجربه کنند. اما قرآن کریم به ما می‌گوید که بی دلیل زندگی‌مان را به خطر نیندازیم و یادآور می‌شود که زندگی مقدس است.

پاک‌سازی هیجان‌طلبی آن است که بتوان از ترس گذر کرد و به جایگاه‌های برتر وجود رسید، بدون اینکه اضطرابی همراه آن باشد. گاه از اضطراب می‌پرسند، و من می‌گویم تصور کنید دیواری کوتاه از آجر، تنها یک آجر ارتفاع دارد، و بر روی آن قدم می‌زنید. دشوار نیست. سپس تصور کنید دیوار پنج آجر ارتفاع دارد؛ هنوز شدنی است، اما کمی سخت‌تر. حال اگر دیوار بیست آجر ارتفاع داشته باشد، هراسناک می‌شود، و اگر پنجاه آجر ارتفاع داشته باشد، باز هم دشوارتر. وظیفه همان است، اما ترس و اضطراب به مراتب افزون‌تر خواهد بود. برای کاهش اضطراب، بر دیواری گام بردارید که آن قدر بلند نباشد تا زمانی که آماده دیوارهای بلندتر شوید.

زندگی به عنوان میل جنسی

نوعی لحظات وجد و سرمستی وجود دارند، مانند آن‌هایی که با میل جنسی همراهاند و برای برخی افراد دلیل زندگی به شمار می‌روند. آن لحظات وجد جسمانی مورد جستجو قرار می‌گیرند و بعضی افراد عملاً برده‌ی چنین لحظاتی می‌شود. مردم این «اوج‌ها» را می‌جویند و گاه از طریق تحریف‌ها، وسایل گوناگون یا حتی مواد مخدر به آن دست می‌زنند. اما این اوج‌ها گریزان‌اند و اوج‌های طبیعی و واقعی تنها با لذت پیوند ندارند، بلکه با تولیدمثل و محبت عمیق نیز همراه‌اند.

If this low impulse is truly purified by inspiration it becomes mohabat or real affection and love. In its most intense and pure sense it becomes Ishq or divine love.

Life as Dominance

For others life is associated with dominance and power. They live to exert power over others and this sense dominance and power is like a drug that they need in order to feel the sensation of being alive. Politicians and soldiers and business people for example will sacrifice anything for that power and will not give it up easily.

There is a story of a king who was riding with an escort when he encountered a dervish and offered him money. The dervish inquired as to why he should take anything from the king when he already had two slaves who were masters of the king. These two slaves were lust and greed.

If the dominance drive becomes purified it becomes a desire to be united with the all powerful God. To partake of the Majesty of God. There is a story of Hazrat Sabir Saheb one of the great Chishti saints who was Jalali by nature. His spiritual power was so great that when his sister got him married to a girl without his knowledge he became angry and the house burned down.

There is a story about Hazrat Khizr and Prophet Musa (Moses) in the Holy Qur'an. Hazrat Khizr kills a child. The Prophet is horrified but eventually receives an explanation. The power of God is beyond our understanding and sense of morality but is certainly Just.

The Mystic View

Sufi mystics see life as a journey of the soul back to its Source—God. The Qur'anic verse says *"Indeed, we offered the Trust to the heavens and the earth and the mountains..."* (Qur'an 33:72), is often interpreted mystically as life being a divine trust. (AI)

اگر این میل پست واقعاً با الهام پاک شود، تبدیل به محبت یا مهر و عشق حقیقی می‌شود. در شدیدترین و خالص‌ترین معنا، به عشق الهی بدل می‌گردد.

زندگی به عنوان سلطه

برای برخی دیگر، زندگی با سلطه و قدرت معنا می‌یابد. آنان زندگی می‌کنند تا قدرت خود را بر دیگران اعمال کنند و این احساس سلطه و قدرت همچون ماده‌ای اعتیادآور است که برای حس زنده بودن به آن نیاز دارند. سیاستمداران، سربازان و تاجران، برای نمونه، برای این قدرت هر چیزی را فدا می‌کنند و به آسانی از آن دست نمی‌کشند. روایتی هست از پادشاهی که همراه با همراهانش سواره می‌رفت و با درویشی روبه‌رو شد و به او پولی پیشنهاد داد. درویش پرسید چرا باید چیزی از پادشاه بگیرد، در حالی که او خودش دو برده دارد که آن دو برده ارباب پادشاه‌اند. این دو برده شهوت و حرص بودند.

اگر میل به سلطه پاک شود، به اشتیاقی برای یکی شدن با خدای قادر مطلق تبدیل می‌گردد. به بهره‌مندی از شکوه الهی. داستانی هست از حضرت صابر صاحب، یکی از بزرگان اولیای چشتی که طبیعتی جلالی داشت. نیروی روحانی او چنان عظیم بود که وقتی خواهرش بدون آگاهی او وی را به عقد دختری درآورد، آن چنان خشمگین شد که خانه سوخت.

در قرآن کریم نیز داستانی از حضرت خضر و موسی (ع) آمده است. حضرت خضر کودکی را می‌کشد. حضرت موسی سخت هراسان می‌شود، اما سرانجام پاسخی می‌یابد. قدرت خدا فراتر از درک و معیار اخلاقی ماست، اما بی‌تردید عادلانه است.

دیدگاه عارفانه

صوفیان زندگی را سفری می‌دانند از روح به سوی منبع خویش - خداوند. آیه‌ای از قرآن می‌فرماید: «هر آیینی ما آورديم/امانت را بر آسمان ها و بر زمین و بر کوه ها.» (احزاب ۷۲: ۳۳) که اغلب به‌طور عرفانی چنین تفسیر می‌شود که زندگی امانتی الهی است.

Quality of Life

There is a concept in modern thinking related to the quality of life. What is meant by this in modern medicine is that if the person's breathing is maintained only by machinery and there is no hope of revival then it is considered that the person has no quality of life and eventually the supporting machine may be switched off. The concept is a little broader than that since it may be related to people in a vegetative state too but also to a person's overall well-being — including physical, emotional, social, and material aspects.

The Quality of Life for Mystics

The concept of quality of life has a different meaning to the mystics. We must understand that human beings are on a spectrum that ranges from having a very vegetable like nature or an animal like nature all the way up to an angelic nature or higher.

Those persons who 'live to eat' in the broadest sense of that phrase, are technically alive but this is not how the mystics understand the word. Mevlana in the Masnevi talks about a contrast between two persons who both eat but from one light is produced but from the other only mischief.

No doubt both types of person exist and have a purpose in the the Divine Plan but the mystics hope to rise out of that state to regain the higher level mentioned in Sura Tiin.

"We have certainly created man in the best of stature; Then We return him to the lowest of the low, Except for those who believe and do righteous deeds — for they will have a reward uninterrupted".

In short the mystics aspire to eat to live. Their real hunger is for the divine food which perhaps was referred to by the holy Prophet when he found his companions copying him in fasting and told them not to, because he was given food from the Divine every night. That food is truly spiritual in nature but it assuages the sense of physical hunger too.

کیفیت زندگی

در اندیشه مدرن مفهومی به نام کیفیت زندگی وجود دارد. مقصود از آن این است که اگر حیات شخصی تنها با دستگاه و به شکل مصنوعی حفظ شود و هیچ امیدی به بهبودی نباشد گفته می‌شود که آن شخص کیفیت زندگی ندارد و در نهایت ممکن است دستگاه خاموش شود. این مفهوم گسترده‌تر از این نیز هست و نه تنها شامل افراد در حالت نباتی می‌شود، بلکه به طور کلی به رفاه فرد در تمام جنبه‌ها جسمانی، عاطفی، اجتماعی و مادی - نیز اشاره دارد.

کیفیت زندگی برای عارفان

مفهوم کیفیت زندگی برای عارفان معنایی دیگر دارد. باید درک کنیم که انسان‌ها بر طیفی جای دارند که از طبیعتی همچون نبات یا حیوان آغاز می‌شود و تا مرتبه‌ای فرشته‌گون یا بالاتر می‌رود.

آنان که «زندگی می‌کنند تا بخورند» در وسیع‌ترین معنای این عبارت، از نظر فنی زنده‌اند، اما عارفان واژه زندگی را این‌گونه نمی‌فهمند. مولانا در مثنوی از تفاوت میان دو فرد سخن می‌گوید که هر دو می‌خورند، اما از یکی نور پدید می‌آید و از دیگری جز شرّ و فساد چیزی به‌وجود نمی‌آید.

بی‌تردید هر دو نوع انسان وجود دارند و در طرح الهی هدفی دارند، اما عارفان امیدوارند از آن حالت برخیزند تا به مرتبه بالاتری که در سوره تین ذکر شده است برسند:

«هر آینه آفریدیم آدمی را در نیکوترین صورتی.
پس گردانیدیم آن را فروتر از همه فروماندگان.
مگر آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند پس ایشانراست اجر بی‌نهایت.»

به‌طور خلاصه، عارفان می‌کوشند «بخورند تا زنده بمانند». گرسنگی حقیقی آنان برای طعام الهی است؛ غذایی که شاید پیامبر اکرم (ص) بدان اشاره کرد وقتی بارانش را دید که در روزه گرفتن از او پیروی می‌کنند و به آنان گفت چنین نکنید، زیرا او هر شب از جانب خدا غذایی دریافت می‌کرد. آن غذا حقیقتاً معنوی بود، اما حس گرسنگی جسمانی را نیز آرام می‌کرد.

To be on the path or the Way is to be assiduously working towards purifying the lower nature from its base inclinations and discovering the higher potential. But a note of warning this does not mean assuming a sense of superiority. In fact one of the most important repetitions of the mystics on the Way is to recite and mean that “*everyone is better than me*”.

When the mystics speak of life they are referring to an awareness of the Divinity that permeates the individual beyond even the external remembrance of God. In his book on Hazrat Abu Said Abil Khair and his Rubaiyat Zahurmian says this about Hazrat Luqman a saint who was dying:

A person said “I know it is impossible for you to forget God”
Luqman said to that person: “*Thou art putting me in confrontation. What I like is to surrender to His Will; I submit to His Will even though it be forgetfulness*”.

The highest form of remembrance of God is when God remembers you. The name Allah is between the devotee and their own heart. When we recite the verbal form of remembrance in Zikr we hope to reach to the place where God starts to remember us. To put it another way we become aware of the content of our own heart which is far from being just a muscle in the centre of our body, but is so vast that it is said to be the only place big enough to contain the throne of Allah.

Life and Death

To the mystics death of the body is merely the transition to another form of life and it is something they value highly for this reason. As a matter of fact the long journey of the soul back to its source entails many ‘deaths’ albeit not of the body.

بودن در مسیر یا «راه»، یعنی به طور پیگیر تلاش کردن برای پالودن طبیعت پست و کشف استعدادهای والاتر. اما هشدار اینکه این به معنای حس برتری نیست. در واقع یکی از مهم‌ترین اذکار در مسیر عرفانی آن است که تکرار شود: «هر کسی از من بهتر است».

هنگامی که عارفان از زندگی سخن می‌گویند، مقصودشان آگاهی از الوهیتی است که وجود فرد را فرا می‌گیرد، حتی فراتر از ذکر زبانی خدا. ظهورمیان در کتابشان که درباره حضرت ابوسعید ابوالخیر و در رباعیات ایشان است، در وصف حضرت لقمان یکی از اولیای الهی که در حال وفات بود این چنین می‌گویند:

شخصی گفت: «می‌دانم برایت ناممکن است که خدا را فراموش کنی.» لقمان به او گفت: «تو مرا به رویارویی وامی‌داری. آنچه دوست دارم، تسلیم شدن در برابر اراده اوست؛ حتی اگر آن اراده، فراموشی باشد، باز در برابرش سر تسلیم فرود می‌آورم.»

والاترین شکل ذکر خدا آن است که خدا بنده‌اش را یاد کند. نام «الله» میان بنده و قلب اوست. وقتی ذکر لفظی را بر زبان می‌آوریم، امیدواریم به جایی برسیم که خدا آغاز به یاد ما کند. به عبارتی دیگر؛ از محتوای درون قلممان آگاه شویم؛ قلبی که هرچند عضله‌ای کوچک در مرکز بدن است، اما چنان وسیع است که گفته‌اند تنها جایی است که گنجایش عرش خداوند را دارد.

زندگی و مرگ

از نگاه عارفان، مرگ جسم تنها گذر به گونه‌ای دیگر از زندگی است و به همین دلیل آن را بسیار گرامی می‌دارند. در حقیقت، سفر بلند روح به سوی مبدأ خویش شامل مرگ‌های متعددی است، گرچه نه مرگ بدن.

Mevlana Rumi writes:

*I died as mineral and became a plant,
I died as plant and rose to animal,
I died as animal and I was man.
Why should I fear? When was I less by dying?"
"Yet once more I shall die as man, to soar
With angels blest; but even from angel-hood
I must pass on: all except God doth perish."*

(Masnavi, Book 3, Lines ~3900–3910 – Nicholson translation):

Thus the mystics see life as part of a long process that will eventually arrive at a return to the Universal Soul of Souls with which they will be reintegrated.

Mevlana refers to this in the famous lines at the start of his great Masnevi.

"Everyone who's is far from his source longs for the time he was united with it."

In some senses we can say that it is this longing that is the essence of *Life*. It is an awareness that life has arisen from the One Who Desired to be Known and it returns to Him. That relationship exists within the Ar-Rehman the outward breath of creativity and Ar-Rahim the inward breath of return. These two Divine Names are used by Muslims to begin any action or recitation. Thus breath itself which in some senses is the sign of life in a human reveals the Divine pattern. The cessation of breath which signifies death in a breathing organism such as man is a sign of transition from one existence to the next. That which we call death we could also call birth in another sense.

Thus it is that life is a relatively permanent state interrupted by deaths which are transitional. I say relatively permanent since we must come to conclusion that the the state of union with our Creator transcends both life and death. Both death (Al-Mumit) and life (Al-Hay) are qualities of Allah and are in the list of His 99 Beautiful Names.

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مُردم به حیوان بَرزدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی ز مُردن گم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آم از ملایک پر و سر
وز مَلک هم بایدم جستن ز جُو کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ

(مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۰ تا ۳۹۴)

پس عارفان زندگی را بخشی از یک روند طولانی می‌بینند که سرانجام به بازگشت به روح کَلِی ارواح ختم می‌شود، روحی که دوباره با آن یکی خواهند شد.

مولانا در آغاز مثنوی بزرگ خود به این نکته اشاره می‌کند:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

از یک دیدگاه می‌توان گفت که همین اشتیاق، ذاتِ زندگی است. این آگاهی است که زندگی از سوی آن یگانه‌ای برخواسته که خواست شناخته شود و به سوی او باز می‌گردد. این ارتباط درون «الرَّحْمَن» - دَم بیرونی آفرینش - و «الرَّحِیم» - دَم درونی بازگشت - وجود دارد. این دو نام الهی را مسلمانان هنگام هر عمل یا تلاوتی به کار می‌برند. این نَفَس، خود نشانه‌ای است از زندگی در انسان که الگوی الهی را آشکار می‌کند. پایان نَفَس، که در موجود زنده‌ای مانند انسان نشانه مرگ است، در حقیقت نشانه گذار از یک هستی به هستی دیگر است. آنچه ما مرگ می‌نامیم، در معنایی دیگر می‌تواند زایش نیز باشد.

بنابراین، زندگی حالتی نسبتاً پایدار است که با مرگ‌هایی گذرا قطع می‌شود. می‌گوییم نسبتاً پایدار، زیرا در نهایت باید به این نتیجه برسیم که حالت وصال با خالق، فراتر از زندگی و مرگ است. هم مرگ (المُمِیت) و هم زندگی (الحَی) از صفات خداوندند و در شمار ۹۹ نام زیبای او جای دارند.

The death of an individual of course does not imply that universal life itself has ceased only that the role of that individual in life has changed. I have heard of a mystic who made the case that The Day of Judgement was arriving when in fact it was only his own death that was arriving.

Our physical life in that sense is a wave in the ocean of life itself. It rises and then returns to the ocean.

It is of course for this reason that we celebrate the death of a saint as signifying a marriage with the Beloved in 'Urs, rather than something to be mourned. In some cases the soul of the Saint is given a role in the Divine administration such as Emperor of India in the case of Khawaja Saheb, or Sultan of Turkey in the case of Mevlana Rumi.

The Holy Fold

For a moment consider the holy fold. They are a circle of souls in the unseen that pour their spiritual energy on to the human soul that is present in their midst. It is said that while these souls are, as a circle, a relatively permanent fixture, they consist of individual souls that take their place in that circle when one of the souls is ready to move on. In other words to continue their journey to the final destination. The particular quality of that circle of course is humility. The blessings that flow from them go towards anyone who demonstrates in their behaviour genuine humility without desire to manifest boastfully that humility in the world.

The picture this presents demonstrates one of the Qualities of Allah as The Generous. What a contrast with the mean conception of people who think that our life is limited to the continuation of breathing and only carries on from physical birth to physical death.

مرگ یک فرد به معنای پایان یافتن زندگی کلی و جهانی نیست؛ تنها به این معناست که نقش آن فرد در زندگی تغییر کرده است. از عارفی شنیده‌ام که می‌پنداشت روز قیامت فرا رسیده، در حالی که در واقع تنها مرگ خود او بود که نزدیک می‌شد.

زندگی جسمانی ما در این معنا همچون موجی است در اقیانوس زندگی. موج برمی‌خیزد و سپس به دریا بازمی‌گردد.

به همین دلیل است که ما مرگ یک ولی خدا را جشن می‌گیریم، چراکه آن را ازدواجی با معشوق در «عُرس» می‌دانیم، نه چیزی برای سوگواری. در مواردی، روح آن ولی نقشی در تدبیر الهی می‌یابد، همچون نقش امپراتور هند در مورد خواجه صاحب، یا نقش سلطان ترکیه در مورد مولانا رومی.

جمع مقدس

لحظه‌ای درباره «جمع مقدس» بیندیشید. آنان حلقه‌ای از ارواح درعالم غیب هستند که انرژی معنوی‌شان را به روح انسانی که در میان آنان حضور دارد می‌ریزند. گفته می‌شود که اگرچه این ارواح همچون حلقه‌ای نسبتاً ثابت‌اند، اما از ارواحی جداگانه تشکیل شده‌اند که هر یک هنگامی که روحی آماده رفتن می‌شود، جای آن را می‌گیرند. به عبارت دیگر سفر خود را تا مقصد نهایی ادامه می‌دهند. ویژگی برجسته‌ی این حلقه، البته، فروتنی است. برکاتی که از آنان جاری می‌شود، نصیب هر کسی می‌گردد که در رفتار خود فروتنی راستین نشان دهد، بی‌آنکه بخواهد خود را به نمایش بگذارد.

این تصویر یکی از صفات خداوند را آشکار می‌کند: صفت کریم بودن. چه تضادی است میان این نگرش و تصور محدود کسانی که می‌پندارند زندگی چیزی جز ادامه‌ی نفس کشیدن میان تولد و مرگ جسمانی نیست.

The Soul

A common view is that the soul is contained within the body, however practically it would probably be more helpful to think of the body within the soul. As a helpful shorthand I like to think of the soul as a great sphere of light in the centre of which is a dark area known as the body. Within that darkness is a bright piercing intense point of light. The purpose of that intense light is to rejoin with the surrounding light of the soul. It is to purify the immediate surrounding darkness of the clay by revealing its constituents in that light. Thus the clay becomes illuminated and the intense light unites with encompassing light of the soul. The constituents of that clay are often referred to as Nafs Al Amarah. The body thus purified becomes illuminated and as pure as the soul. Thus it is that it becomes acceptable to reverence the buried body of a saint or Prophet because its nature is no longer dark but submerged in the light of God.

The intense point of light can be seen by the mystic as their own consciousness however if it is looked at from higher point of view it is seen as point of light on the robe of the soul.

This picture is helpful to the mind in thinking about the spiritual purposes behind purification however the actual reality is no doubt more subtle and we refer to the more detailed and accurate account given by Shah Wali Ullah in chapter two of the Sacred Knowledge translated by G.N.Jalbani and published by Octagon Press.

There is a 'soul' within the body that benefits from food and so on but that soul is in effect the link to the actual soul which encompasses the body and spirit. When a person dies the link between the body and the soul normally ceases. That accounts for the strange sensation when sitting with a dead body. The sensation that life has vanished from it. That the body it is simply a fact.

دیدگاه رایج این است که روح در بدن جای دارد؛ اما در واقع شاید بهتر باشد تصور کنیم که بدن در درون روح قرار گرفته است. به عنوان یک تصویر ذهنی مفید، من روح را همچون کره‌ای عظیم از نور در نظر می‌گیرم که در مرکز آن ناحیه‌ای تاریک وجود دارد که بدن نامیده می‌شود. درون آن تاریکی نقطه‌ای روشن، نافذ و شدید از نور است. هدف آن نور شدید، پیوستن دوباره با نور فراگیر روح است. این نور باید تاریکی پیرامون جسم خاکی را با آشکار کردن اجزای آن در پرتو خود، پاک کند. بدین‌سان خاک روشن می‌شود و نور شدید با نور فراگیر روح یکی می‌گردد. اجزای آن خاک اغلب «نفس اماره» خوانده می‌شوند. بدن پالوده شده بدین‌گونه روشن و همانند روح، پاک می‌شود. از این روست که احترام نهادن به بدن مدفون یک ولی یا پیامبر پذیرفتنی است، زیرا طبیعت آن دیگر تاریک نیست بلکه در نور خدا غوطه‌ور شده است.

عارف ممکن است این نقطه نور شدید را آگاهی خویش بداند؛ اما از دیدی بالاتر، آن نقطه، نوری بر جامه‌ی روح دیده می‌شود. این تصویر برای ذهن در اندیشیدن به اهداف معنوی پالایش سودمند است، هرچند واقعیت بی‌گمان لطیف‌تر است. در این باره به شرح دقیق‌تر و درست‌تری که شاه ولی‌الله در فصل دوم معرفت مقدس (ترجمه G.N. Jalbani، انتشارات Octagon Press) آورده، رجوع می‌کنیم.

روحي در بدن هست که از خوراک و مانند آن بهره‌مند می‌شود، اما آن روح در اصل پیوندی است با روح واقعی که بدن و جان را در بر می‌گیرد. هنگامی که انسان می‌میرد، این پیوند میان بدن و روح معمولاً گسسته می‌شود. از همین روست که هنگام نشستن در کنار بدن بی‌جان، احساسی شگفت تجربه می‌شود؛ احساسی که زندگی از آن رفته است و آن جسم تنها یک واقعیت مادی است.

Shah Wali Ullah calls the soul permeating the body as the 'breathing soul' or the 'airy body' and says it permeates the body like scent in a rose but he also talks of the rational soul. He describes the various states it can found in. Either it can be ruled by the body and it is called the animal soul, or it can be under the influence of the brain and heart in which case it is called the human soul, or it can be brought under a higher influence and called the angelic soul.

Who Am I?

There is an issue with regards to who it is that controls our mind and body. For most people it appears life is breathed into a particular individual during gestation in the mother's womb and that individual life then commences the long return journey to the One who gave that life. It passes beyond the physical life through various spiritual conditions until it returns to its source. That being the case then even Hell is part of that journey for some. The idea that those who inherit hell do not do so permanently seems to go against what the holy Qur'an says but if we understand its reference to 'forever' to imply its intensity rather than being a measure of time then it works, but Allah knows better. The holy Qur'an also refers to the fact that every soul returns Allah.

However it is also possible in the case of some individuals that a body is used to accommodate an eternal soul whose home is in the unseen in a place outside of time and space. The host body and its own soul necessarily accepts the complete dominance of the eternal soul and the body accepts to be dominated by it.

Misunderstandings of this can give rise to beliefs about rebirth and Karma.

There is a kind of trade off with the host body which receives various gifts enabling it to experience a quality of life it would not otherwise have known. The host - body and soul - benefits from the influence of its guest.

شاه ولی‌الله، روح نفوذکننده در بدن را «روح دمنده» یا «جسم هوایی» می‌نامد و می‌گوید همچون عطر در گل سرخ در بدن جریان دارد. او همچنین از «روح عاقل» سخن می‌گوید و حالت‌های گوناگون آن را شرح می‌دهد:

اگر زیر سلطه بدن باشد، «روح حیوانی» نامیده می‌شود.
اگر زیر نفوذ مغز و قلب باشد، «روح انسانی» خوانده می‌شود.
اگر تحت تأثیر مرتبه‌ای بالاتر قرار گیرد، «روح فرشته‌گون» خوانده می‌شود.

من کیستم؟

مسئله این است که چه کسی ذهن و بدن ما را کنترل می‌کند. برای بیشتر مردم چنین به نظر می‌رسد که زندگی در دوران بارداری در رحم مادر به فردی دمیده می‌شود و آن فرد سفر طولانی بازگشت به سوی یگانه‌ای را آغاز می‌کند که آن زندگی را بخشیده است. او از زندگی جسمانی فراتر می‌رود و از مراحل گوناگون روحانی عبور می‌کند تا به سرچشمه بازگردد. در این مسیر، حتی جهنم نیز برای برخی بخشی از سفر است. اندیشه اینکه دوزخیان برای همیشه در دوزخ نمی‌مانند، به‌ظاهر با قرآن ناسازگار است؛ اما اگر «ابداً» را به معنای شدت و نه زمان در نظر بگیریم، این هماهنگ می‌شود. و البته خدا داناتر است. قرآن کریم همچنین می‌فرماید: هر روحی به سوی خدا بازمی‌گردد.

با این حال، ممکن است در برخی افراد، بدنی برای میزبانی یک روح جاودانه به کار گرفته شود، روحی که جایگاهش در عالم غیب و بیرون از زمان و مکان است. بدن و روح میزبان، ناگزیر سلطه‌ی کامل آن روح جاوید را می‌پذیرند.

سوءبرداشت از این موضوع می‌تواند به باورهایی مانند تناسخ و کارما بینجامد.

این دادوستد، به بدن میزبان بخشش‌هایی می‌دهد که به او کیفیتی از زندگی می‌بخشد که در غیر این صورت تجربه نمی‌کرد. بدن و روح میزبان، از تأثیر میهمان بهره‌مند می‌شوند.

Whether, at the death of the body, that guest then separates and returns to its existence in the unseen or whether it remains integral with the host, is a mystery. There is however an example from the process of the expansion of the Sufi orders that suggest the situation.

The direct passing on of the baraka or spiritual power in an order goes of course from the Sheykh to his sajjadanashin his spiritual successor. Some caliphs however receive the Sheykh's own individual baraka. This is the personal property of the Sheykh. To put it another way it is what the Sheykh has done with the powers he inherited rather than the original powers themselves. By this means branches of an order develop. In the case of the Chishti Sufi Orders like the Faridi or the Sabri developed this way. There is a line from Mevlana which may not be an exact quotation but which says : *"Everything today is for the Host"* The meaning I take from it may not be the intended original but it serves.

From all this it is possible to extrapolate that the guest returns to its spiritual origin but that the effect it has had on the host remains and provides the power necessary to grow an order.

This could conceivably refer to the souls of Alast but the established belief of Muslims seems to be that all souls exist in Alast. If that is the case it is therefore more likely to relate to some more limited number of souls such as the Abdal or the Akhiyar who answered "Yes" to Alasto bi Rabikum "Am I not your Lord", with more sincerity and fondness than other souls. The souls are plural of course but only in terms of form for their essential existence is one. That is to say their substance is divine light. It appears they all originate before the beginning of time.

This is also the case with the Abrar who are seven souls sent by Allah to help struggling mankind. They are referred to as 'the righteous'. Zahur-mian refers to them in his book the Culture of the Sufis. Quoting al-Hujwiri in Kashf al Mahjub as saying they are seven pious men; though with respect I do not agree with Al Hujwiri that they are specifically men.

اینکه در هنگام مرگ بدن، آن میهمان جدا شده و به وجود خود در عالم غیب بازمی‌گردد یا با میزبان یکی می‌ماند، رازی است. نمونه‌ای از این وضعیت را می‌توان در روند گسترش طریقت‌های صوفیه دید؛ انتقال مستقیم برکت یا نیروی معنوی از شیخ به سجاده‌نشینش (جانشین معنوی). برخی خلفا برکت شخصی خود شیخ را دریافت می‌کنند؛ چیزی که حاصل به‌کارگیری نیروی ارثی توسط خود شیخ است و نه همان نیروی نخستین. از این راه شاخه‌های طریقت پدید می‌آیند؛ مانند شاخه‌های فریدی یا صابری در طریقت چشتی. مولانا نیز گفته است، هرچند شاید دقیق نقل نشده: «هرچه امروز هست، از آن میزبان است»، برداشتی که من از این جمله دارم شاید معنای اصلی مورد نظر نباشد اما به کار می‌آید.

از این می‌توان نتیجه گرفت که میهمان به اصل روحانی خویش بازمی‌گردد، اما اثری که بر میزبان گذاشته باقی می‌ماند و نیروی لازم برای رشد یک طریقت را فراهم می‌آورد. این می‌تواند به ارواح «آلست» اشاره داشته باشد؛ اما باور رایج مسلمانان آن است که همه ارواح در آلست حضور داشتند. پس، احتمالاً مربوط به گروه محدودتری از ارواح است، مانند ابدال یا اختیار، که به پرسش «آلست برّکم؟» با صدق و محبت بیشتری پاسخ «بلی» دادند. این ارواح هرچند متعدّدند، اما در اصل یکی‌اند، زیرا جوهرشان نور الهی است. به نظر می‌رسد که همه‌ی این ارواح پیش از آغاز زمان پدید آمده‌اند.

همین موضوع درباره «ابرار» نیز صادق است؛ هفت روحی که خدا برای یاری انسان فرستاده است و به آنان «نیکان» گفته می‌شود. ظهورمیان در فرهنگ صوفیان به نقل از هجویری در کشف‌المحجوب آورده است که آنان هفت مرد پارسا هستند؛ هرچند با وجود احترام من با هجویری موافق نیستم که آنها الزاماً مرد هستند.

Yunus Emre seems to imply that the souls in Alast who responded to Allah's question "Am I not your Lord" with "Yes" are the lovers of Allah. He writes:

*"At first before the earth or the sky existed,
Without beginning there was the ground of love,
An infinite beginning able to bring anything into existence
Those who gathered at this beginning
Saw the face of the friend and became the souls of lovers
Ask them for news of love"*

Fana and Baqa

In the process of learning to live, in the Sufi sense, which is essentially also the process of purification, the Sufi encounters two states which enable them to become aware of the depth, the complexity and the beauty of inner life that is hidden from ordinary waking consciousness. In other words to begin to be aware of Life in the Divinity.

An individual is surrounded by a barrier between their consciousness and the entire cosmos. This barrier is what is often referred to as the ego. It is a barrier between events outside themselves and events within their own selves. If that barrier is not complete then there is a porous ego boundary. This can happen in the case of mental handicap or insanity and can be disturbing. For example a person with a porous ego boundary may witness on the TV news the sinking of a ferry with the loss of life and believe with distress that the sinking is about themselves.

The Sufis and mystics in general do all they can to get that barrier removed so that they can experience directly the universe within themselves. In reality what they do experience is the cosmos but as it is reflected in their individual mirror which appears to them to be the cosmos itself.

یونس امره نیز چنین می‌نمایاند که ارواح آلت در پاسخ به سوال خداوند: «آلستُ بِرَبِّکُمْ» (آیا من پروردگار شما نیستم) با «بلی» پاسخ دادند، آنها عاشقان خداوند هستند. او می‌نویسد:

«نخست، پیش از آنکه زمین و آسمان باشد،
بی‌آغاز، بنیاد عشق بود.
آغازی بی‌کران، توانا بر آفرینش هر چیز.
آنان که در آن آغاز گرد آمدند،
چهره‌ی دوست را دیدند و ارواح عاشقان شدند.
از آنان خبرِ عشق را بپرس.»

فنا و بقا

در روند آموختن زیستن، در معنای صوفیانه - که در اصل همان روند پالایش است - صوفی با دو حالت روبه‌رو می‌شود که او را از ژرفا، پیچیدگی و زیبایی زندگی درونی آگاه می‌سازد، که از آگاهی بیداری عادی پنهان است. به بیان دیگر، آغاز آگاهی از حیات در الوهیت.

فرد، به‌وسیلهٔ مانعی میان آگاهی‌اش و کلّ جهان محصور است. این مانع همان چیزی است که اغلب «نفس» یا «خود» نامیده می‌شود. این مانع بین رویدادهای بیرونی و رویدادهای درونی اوست. اگر این مانع کامل نباشد، مرزی نفوذپذیر برای نفس پدید می‌آید. این حالت ممکن است در ناتوانی ذهنی یا جنون رخ دهد و می‌تواند آزاردهنده باشد. برای نمونه، فردی با مرز نفوذپذیر نفس ممکن است در اخبار تلویزیون، غرق‌شدن یک کشتی و مرگ افراد را ببیند و با اندوه باور کند که آن حادثه درباره خودش است.

صوفیان و عارفان به‌طور کلی هرچه در توان دارند انجام می‌دهند تا آن مانع برداشته شود و بتوانند جهان را مستقیماً در درون خود تجربه کنند. در حقیقت آنچه تجربه می‌کنند، کیهان است، اما آن گونه که در آئینه فردی‌شان بازتاب یافته و برایشان همان کیهان جلوه می‌کند.

Hazrat Abdul Qadir Al Jilani says: *“When the faith of the faithful becomes correct then he becomes a mirror for all creation”*.

The removal of the ego boundary is a delicate process which usually occurs over a period of time and is managed by the guide. In fact there are stages such as fana fi Sheykh and Fana fi Pir that lead up to this.

If it is not properly managed or is attempted without guidance it can be sudden but the effect on individual can then often be disastrous for the ordinary life of that person. In some cultures such as the Indian it can be accommodated to an extent. In modern western cultures it would probably result in commitment to an asylum.

The question arises as to what it is that experiences the reflection of the universe if the ego has been fully removed, and it is the answer to that question that gives us a clue to Baqa. The mystics like Khawaja Saheb use the image of a mountain of sugar. Just one granule in the entire mountain is vinegar but it would only be recognised by inspecting every particle. Without that particle there would be nothing to experience Fana.

Baqa is to be that single particle. Whereas Fana implies non existence Baqa is to be the ‘real’ outside of that non existence. I conventionally use an imaginary story of a man who attends a funeral only to find out it is his own funeral. One might also say that the saint is outside of his own grave watching people seeking him. This can be experienced in one sense after the Urs of great saints like Khawaja Saheb and Mevlana Rumi when their souls reach to this physical plane briefly. They may meet the seeker whilst in the body of anybody since they have the power to take over a body without the host body knowing anything about it. If you are fortunate they will speak to you for a few seconds, though the body they are temporarily using is unaware of the process. The conversation touches your heart so that you have no doubt about it.

حضرت عبدالقادر گیلانی می‌فرماید: «وقتی ایمان مؤمن درست شود، او آیینهای برای همه آفرینش می‌شود.»

برداشتن مرز نفس روندی ظریف است که معمولاً طی زمان و به دست راهنما مدیریت می‌شود. در واقع مراحل همچون «فنا فی‌الشیخ» و «فنا فی‌الپیر» به این نقطه می‌انجامند.

اگر این روند درست هدایت نشود یا کسی بدون راهنما آن را تجربه کند، می‌تواند ناگهانی رخ دهد، اما پیامد آن برای زندگی عادی فرد اغلب ویرانگر خواهد بود. در برخی فرهنگ‌ها مانند فرهنگ هند، این امر تا اندازه‌ای پذیرفته و درک می‌شود؛ اما در فرهنگ‌های مدرن غربی احتمالاً نتیجه‌اش بستری‌شدن در تیمارستان خواهد بود..

این پرسش مطرح می‌شود که اگر نفس به‌طور کامل برداشته شود، چه چیزی است که بازتاب جهان را تجربه می‌کند؟ پاسخ به همین پرسش سرنخی از معنای بقا به ما می‌دهد. عارفانی چون خواجه صاحب، از تصویر «کوهی از شکر» بهره می‌گیرند. در سراسر آن کوه تنها یک دانه، سرکه است، اما برای شناختنش باید هر دانه را واری کرد. بدون آن دانه، چیزی وجود نداشت که فنا را تجربه کند.

بقا، همان یک دانه بودن است. در حالی که فنا به معنای نیستی است، بقا «حقیقت» است در بیرون از آن نیستی. معمولاً من داستان خیالی مردی را بازگو می‌کنم که به مراسم تشییع جنازه می‌رود و درمی‌یابد آن جنازه از آن خودش است. می‌توان چنین گفت که ولیّ خدا بیرون از قبر خویش ایستاده و می‌نگرد که مردم او را می‌جویند. این تجربه را می‌توان پس از غرس بزرگان همچون خواجه صاحب و مولانا رومی احساس کرد؛ هنگامی که ارواحشان اندک زمانی به این جهان مادی دست می‌کشایند. آنان ممکن است در بدن هر کسی با جوینده دیدار کنند، زیرا توانایی تصرف در بدنی را دارند بی‌آنکه بدن میزبان چیزی بداند. اگر خوشبخت باشید، چند ثانیه با شما سخن می‌گویند، هرچند بدن میزبان بی‌خبر است. آن گفت‌وگو چنان قلب شما را لمس می‌کند که هیچ شکی باقی نمی‌ماند.

Participation in the Divine Reality

So to live means, to the mystic, to actively and consciously participate in or at least be aware of the cosmic process of creation and return. Love is both the objective itself and also a mechanism to reach to the Beloved. Mevlana refers to it as *“the astrolabe of the mysteries of God”*.

But that is the personal experience of the seeker, whereas to be alive in the mystic sense requires more than that. It is the active participation in the Divine Plan that really keeps a person alive.

It is, Shah Saheb points out, the role of love that is pivotal in the process. When an ordinary person dies physically his soul remains alive in the afterlife whilst he enjoys the fruits of his good actions in this life. After a while the rewards of those actions pass and he becomes disinterested in the activity of the world. Eventually he sleeps and remains asleep till the day of Resurrection. The person who is loved by the Divinity and who has cultivated assiduously love of the Divinity, however, receives from that divinity fresh enhancements every day.

Since you have read in the Qur'an (the words) 'they love Him' joined with 'He loves them,' know then that love (mahabbat), and excessive love ('ishq) too, is an attribute of God...” (Masnevi book 5 v 21)

More than that the person is given a role in the administration of the universe. Thus he has a task in the managing of the universe according to the direction of the Divinity.

Hafiz Saheb puts this quite clearly and precisely when he says:
The heart that is alive with love does not die - ever.

Khawaja Saheb was given a major role as Emperor of India and Mevlana as Sultan of Turkey. Lesser saints get more local powers but all play their part in the management of the universe. Such souls continue to live for centuries after their physical death. Those saints both greater and lesser remain alive not merely until the rewards of their good deeds expire but as Hafiz says, forever.

شرکت در واقعیت الهی

برای عارف، زیستن یعنی مشارکت فعال و آگاهانه در روند کیهانی آفرینش و بازگشت، یا دست‌کم آگاهی از آن. عشق هم هدف است و هم وسیله‌ای برای رسیدن به محبوب. مولانا آن را «اسطربلاب اسرار خدا» می‌نامد.

اما این تجربه فردیِ جوینده است؛ در حالی که زنده بودن در معنای عارفانه چیزی فراتر می‌طلبد. آنچه حقیقتاً انسان را زنده نگاه می‌دارد، مشارکت فعال در طرح الهی است.

شاه صاحب یادآور می‌شود که عشق در این روند نقش محوری دارد. هنگامی که فردی عادی از دنیا می‌رود، روح او در آخرت زنده می‌ماند و از میوه اعمال نیک خویش در این دنیا بهره می‌گیرد. پس از مدتی آن پاداش‌ها به پایان می‌رسد و او نسبت به فعالیت‌های جهان بی‌علاقه می‌شود. سرانجام به خواب می‌رود و تا روز قیامت در خواب می‌ماند. اما کسی که محبوب خداست و با تلاش پیوسته عشق الهی را در خود پرورده است، هر روز از سوی خداوند فیضی تازه دریافت می‌کند.

چون يُجِبُّونَ بخواندی در بُئی با يُجِبُّوهُم قرین در مطلبی
بیس محبت و صف حق دان، عشق نیز ...

(مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۷-۲۱۸۶)

فراتر از آن، چنین فردی نقشی در تدبیر جهان می‌یابد. او مأموریتی در اداره جهان بر اساس مشیت الهی دارد. حافظ صاحب به روشنی می‌گوید:

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق»

به خواجه صاحب نقشی بزرگ همچون امپراتور هند و به مولانا نقش سلطان ترکیه داده شد. اولیای کوچک‌تر قدرت‌هایی محلی‌تر می‌گیرند، اما همه در تدبیر جهان سهم دارند. چنین ارواحی قرن‌ها پس از مرگ جسمانی‌شان نیز به زیستن ادامه می‌دهند. آنان نه فقط تا پایان پاداش اعمال‌شان، بلکه همان‌طور که حافظ می‌گوید، برای همیشه زنده می‌مانند.

For this reason the saints consider both this world and the next world as worth nothing but two grains of barley. Their objective is the Beloved and nothing else. This devotion to the Beloved alone is, for the lover, life itself. The promise of rewards or ‘Sawab’ for good deeds talked about so much by the religious cleric is idle talk in their eyes. Why to seek rewards after death why not seek the one who gives such rewards. So that divine love is the sole purpose of life. That love is life forever.

Do you want to live forever? Is a question I heard in a movie. In the case of the body most definitely No. in the case of the soul most definitely, Yes.

After Completing the Journey

The question arises as to why the mystic should retain an interest in the fate of humanity having gained his or her own goal. This I believe is shown best in the situation of the holy Prophet himself who had his famous night journey, in which he travelled mystically to Jerusalem and then ascended to heaven. There he was as close to Allah as “two bows length or even nearer”. Despite this experience he returned to Mecca and to his role as a Prophet with all its difficulties. To my mind this demonstrates that built in to the DNA, so to speak, of human beings is the desire to help a suffering, toiling and troubled humanity to a better situation. We see it in the Buddha and other spiritual leaders and of course in Prophets like Hazrat Isa (Lord Jesus).

The mystic who has reached his personal spiritual goal retains a compassion for humanity that draws him to help humanity. This compassion is in some senses life itself. It is a manifestation of real love that is beyond or perhaps one can say is the fruit of the pervading love of the beloved. It is a true love child.

از این رو اولیا هم این جهان و هم آن جهان را بی‌ارزش‌تر از دو دانه جو می‌دانند. هدف آنان تنها محبوب است و بس. این دلبستگی به محبوب، برای عاشق خودِ زندگی است. وعده پاداش و ثواب برای کارهای نیک که عالمان دینی بسیار بر آن تأکید می‌کنند، در نظر آنان بی‌ارزش است. چرا به دنبال پاداش پس از مرگ باشیم، وقتی می‌توانیم جوایب بخشنده آن پاداش باشیم. پس عشق الهی تنها هدف زندگی است؛ عشقی که خود زندگی جاویدان است.

«می‌خواهی برای همیشه زنده بمانی؟» پرسشی است که در فیلمی شنیدم. در مورد بدن، پاسخ قطعاً نه است. در مورد روح، پاسخ قطعاً آری است.

پس از تکمیل سفر

این پرسش پدید می‌آید که چرا عارف پس از رسیدن به هدف روحانی خود، هنوز به سرنوشت بشر علاقه‌مند است. به باور من بهترین نمونه در وضعیت پیامبر اکرم (ص) دیده می‌شود؛ آن‌گاه که در سفر شبانه مشهور خود، به‌طور معنوی به بیت‌المقدس رفت و سپس به آسمان عروج کرد. در آنجا به خداوند آن‌قدر نزدیک شد که «به اندازه دو کمان یا نزدیک‌تر». با وجود این تجربه، او به مکه بازگشت و نقش پیامبری خویش با همه دشواری‌هایش را ادامه داد. به نظر من این نشان می‌دهد که در سرشت انسان، میل به یاری بشر رنج‌کشیده و گرفتار برای رسیدن به وضعی بهتر نهاده شده است. این را در بودا و دیگر رهبران روحانی نیز می‌بینیم و البته در پیامبرانی چون حضرت عیسی (ع).

عارفی که به هدف شخصی روحانی خود رسیده است، همچنان دلسوزی برای انسان دارد که او را به یاری بشر فرا می‌خواند. از برخی جنبه‌ها این شفقت خودِ زندگی است. این جلوه‌ای از عشق حقیقی است که از محبت فراگیر محبوب سرچشمه گرفته، یا شاید بتوان گفت میوه‌ی آن است. این فرزند حقیقی عشق است.

The manifestation of that love is in his or her interactions with people. He or she finds in people what is worthy of love and for whoever is not worthy of love they find pity. In a sense Shaitan is worthy of our pity though he is an enemy. To resolve how we think about our enemy Shaitan is one of the hidden tests of the mystic.

The feeling of love enters into a person's heart from a hidden source and flows out to everyone without discrimination. It is this lack of discrimination that is the model for social engagement. Thus socially that person opposes detrimental discrimination on the grounds of class, caste, social standing, wealth, colour, gender, occupation, religion, culture or any other outward thing. This is the social manifestation of love. It is the state of the persons heart that matters to the mystic not the externals.

Access to that love is not in your control. It is from the Divinity. However you can work to cleanse the mirror of your heart and to remove those things which impair the flow of love. There is a great river within you but its flow is impaired by many prejudices and hatreds remove these and let that river flow freely.

Of course you want to know how to do that. Nuri baba gives a clue but it is not possible just with effort or asceticism nor is it possible without it. The guide within takes our 'self' in the shape of a donkey into a sea of salt which consumes the donkey piece by piece. All the while even a single hair of the donkey remains it can still be called donkey but when even that last hair is consumed by the salt then there is no more donkey, only salt. Salt is the symbol of spiritual purity.

جلوه ی این عشق در تعاملات او با مردم آشکار می شود. او در آدمیان آنچه شایسته عشق است می یابد و برای کسانی که شایسته عشق نیستند، دلسوزی می کند. به یک معنا، حتی شیطان شایسته ترحم است هرچند دشمن است. چگونگی اندیشیدن ما درباره دشمنان، شیطان، یکی از آزمون های پنهان عارف است.

احساس عشق از سرچشمه های پنهان وارد قلب انسان می شود و بی هیچ تبعیضی به سوی همه روان می گردد. همین بی تبعیضی است که الگوی تعامل اجتماعی است. بنابراین، چنین شخصی به لحاظ اجتماعی با تبعیض های زیان بار بر اساس قشر جامعه، نظام طبقاتی، جایگاه اجتماعی، ثروت، رنگ، جنسیت، شغل، دین، فرهنگ یا هر امر بیرونی دیگر مخالفت می کند. این تجلی اجتماعی عشق است. برای عارف، آنچه اهمیت دارد، حالت قلب است نه ظاهر امور.

دسترسی به آن عشق در اختیار شما نیست؛ از سوی خداست. با این حال می توانید در زدودن آئینه دل بکوشید و آنچه جریان عشق را سد می کنند بردارید. در درون شما رودی بزرگ هست، اما جریانش با تعصب ها و کینه های بسیار سد شده است. این ها را بردارید و بگذارید آن رود آزادانه جاری شود.

بی گمان می خواهید بدانید چگونه. نوری بابا سرخی می دهد اما رسیدن به آن نه تنها با تلاش و ریاضت ممکن است، و نه بدون آن. راهنمای درون، «خود نفسانی» ما را که به شکل خری است به دریای نمک می برد که آن خر را ذره ذره می بلعد. تا وقتی حتی مویی از آن خر باقی است، هنوز می توان آن را خر نامید. اما هنگامی که آخرین مو نیز در نمک فرو رود، دیگر خری نیست، تنها نمک است. نمک، نماد پاکی معنوی است.

Now we have given the background to the mystic's love and longing in relation to life. Let us now try to learn from their own words what it means to live.

Learning to live from the mystics

“Love is my sect and religion”

Doing Good is no small thing it can return a thousandfold.

Those who became complete didn't live this life in hypocrisy, didn't learn the meaning of things by reading commentaries.

Yunus means 'true friend' for the one whose journey has begun until we transform our Names we haven't found the way.

I am the drop that contains the ocean.

Bodies perish, but not the soul, those who are gone don't return. Bodies are for dying. That's not what the soul is for.

Love has a tower higher than the throne of creation.

All quotes from Yunus Emre (Turkish Mystic) translated by Helminski and Algan (various pages).

Love has inherent power. When a person comes to realise love in his heart, his whole life pattern is changed. He is not the same man again.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics December 1990).

It is through self knowledge that the effects our childhood, environment and atmosphere are removed and obliterated. It makes us more reasonable and accommodating. Heredity and environment should not serve as our handcuffs and fetters. We should break them and be free.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics December 1988).

اکنون پس‌زمینه‌ی عشق و اشتیاق عارف را در ارتباط با زندگی بیان کردیم. حال اجازه دهید از زبان خود آنان بیاموزیم که «زندگی کردن» چه معنایی دارد.

آموختن شیوه‌ی زیستن از عارفان

«عشق، مذهب و کیش من است.»

نیکی کردن چیز کوچکی نیست؛ می‌تواند هزار برابر بازگردد.

آنان که کامل شدند، این زندگی را در ریا نمی‌زیستند؛
معنای امور را با خواندن تفسیرها نیاموختند.

«یونس» به معنای «دوست راستین» است برای کسی که سفرش آغاز شده.
تا زمانی که نام‌های خود را دگرگون نکنیم، راه را نیافته‌ایم.

من قطره‌ای هستم که در خود دریا را دارد.

جسم‌ها نابود می‌شوند، اما روح نه؛ آنان که رفته‌اند باز نمی‌گردند. جسم‌ها برای
مردن‌اند، اما روح برای آن آفریده نشده است.

عشق برجی دارد بلندتر از عرش آفرینش.

همه‌ی این نقل‌قول‌ها از یونس امره (عارف ترک) است که توسط هلمینسکی و آلگان به انگلیسی ترجمه شده‌اند.

عشق قدرتی ذاتی دارد. هنگامی که کسی عشق را در دل خویش دریابد، الگوی تمام
زندگی‌اش دگرگون می‌شود. او دیگر همان آدم پیشین نیست.

ظهوالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، دسامبر ۱۹۹۰)

با خودشناسی است که آثار کودکی، محیط و جو پیرامون محو و نابود می‌شوند.
این امر ما را معقول‌تر و سازگارتر می‌سازد. وراثت و محیط نباید همچون دست‌بند
و زنجیر ما عمل کنند؛ باید آن‌ها را بشکنیم و آزاد شویم.

ظهوالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، دسامبر ۱۹۸۸)

Life is a voyage on an ocean and we are the vessels floating upon this vast ocean. A little negligence or a little carelessness will no doubt drown us. Let us follow then the law of this ocean so that we may save ourselves from being wiped out or drowned.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics August 1979).

Great men are they that see that the spiritual is stronger than material force, that thought rules the world.

RW Emerson quoted from The Society of Mystics 1983.

In whatever condition you may be do not desire any other higher or lower condition.

Quoted from Ghousel Azam Piran I Pir pp90. By Zahurul Hassan Sharib.

He indeed is wise, who entrusts himself entirely to God. Divine Will is a canopy for him. Submission to the Divine Will, making oneself lowly, meek and mild, and treating oneself as a pliable instrument in the Hands of God are most potent and powerful for the growth and development of a balanced type of spiritual life.

Quoted from Ghousel Azam Piran I Pir pp 120. By Zahurul Hassan Sharib (Sharib Press 1992)

***I try to prevent my heart from being attached to life,
That the path of the Beloved's lane I may take without strife
As I am only the curtain between the heart and the Beloved
I rise and remove myself from in-between without strife***

Adapted from Abu Said Abil-Khair and His Rubaiyat : Sharib (Sharib Press 1992)

***It may be that you desire, like Abraham, a Kaaba to raise,
You may wish to make it a house of adoration and praise;
Or perhaps you want to free two thousand slaves every day,
Yet to gladden a heart is better, than anything you may chase.***

From Abu Said Abil-Khair and His Rubaiyat : Sharib (Sharib Press 1992) pp149.

In Gods creation there is no such thing as absolute evil.

Hakim Sinai, The Walled Garden of Truth: (translated by Pendlebury)

زندگی سفری است بر اقیانوس، و ما کشتی‌هایی هستیم که بر این دریای پهناور شناوریم. اندکی غفلت یا بی‌احتیاطی بی‌تردید ما را غرق خواهد کرد. پس بیاییم قانون این اقیانوس را پی بگیریم تا خود را از نابودی و غرق‌شدن نگاه داریم.

ظهورالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، اوت ۱۹۷۹)

بزرگ مردان کسانی‌اند که می‌بینند نیروی روحانی قوی‌تر از نیروی مادی است؛ اندیشه بر جهان حکم می‌راند.

الف والدو امرسون (نقل‌شده در انجمن عارفان، ۱۹۸۳)

در هر حالتی که باشی، حالت دیگر، چه بالاتر و چه پایین‌تر، خواه.

غوث‌الاعظم پیران پیر (نقل‌شده توسط ظهورالحسن شارب، ص ۹۰)

حقیقتاً خردمند کسی است که خود را تماماً به خدا بسپارد. اراده‌ی الهی چون سایبانی برای اوست. تسلیم شدن در برابر اراده‌ی خدا، فروتن و نرم و رام شدن، و خویش را همچون ابزاری در دست خدا دیدن، نیرومندترین و مؤثرترین عامل برای رشد و بالندگی یک زندگی روحانی متعادل است.

غوث‌الاعظم پیران پیر (نقل‌شده توسط ظهورالحسن شارب، ص ۱۲۰، نشر شارب ۱۹۹۲)

جهدی بکنم که دل ز جان بگیرم راه سرکوی دلستان بگیرم
چون پرده میان من و دلدار منم برخیزم و خود را ز میان بگیرم

برگرفته از رباعیات ابوسعید ابوالخیر

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی و آنرا به نماز و طاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی به زان نبود که خاطری شاد کنی

برگرفته از رباعیات ابوسعید ابوالخیر

در آفرینش خدا چیزی به نام سرّ مطلق وجود ندارد.

حکیم سنایی، حدیقه‌الحقیقه (ترجمه پندلبری به انگلیسی)

Rabia's teaching on repentance...includes the doctrine that "tawba" (repentance) is the gift of God not something due to the effort of the sinner - "if God turns towards thee, you will turn to Him".

From Rabia the Mystic by Margaret Smith Cambridge University Press 1984. Pp 57.

What is meant by the spiritual quest is not only to enjoy the rank one has achieved but to yearn for the stages that lie ahead. For the goal is infinity. In comparison with what still remains, all that has been attained is a mere drop in the ocean.....

Maulana Abu Sa'id Awbahi quoted in Masters of Wisdom of Central Asia by Hasan Shushud. Pp 97

Zahurmian distinguishes between desirable contentment and desirable ambition. He says:

"one should be content with possessions but not with the improvement of his personality.....It is important to bear in mind that contentment is not the same as idleness, indolence and lethargy.....the implication of contentment is that one should be willing and prepared to abide by the decrees of God..... Contentment insists that between God and man there should be the relation of submission."

He says of contentment:

... that it came so that people may "live and let live".

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics December 1988).

Give what you can and help whom you can but expect nothing in return.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics , April 1989).

If you love someone, purely, warmly, sincerely and diligently and with all your heart then your love will expand and you will begin to love all irrespective of their cast or colour.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics December, 1990).

تعلیم رابعه درباره‌ی توبه... دربرگیرنده‌ی این آموزه است که «توبه» هدیه‌ای از جانب خداست، نه نتیجه‌ی تلاش گناهکار؛ «اگر خدا به سوی تو بازگردد، تو نیز به سوی او بازخواهی گشت».

از کتاب رابعه عارفه نوشته مارگارت اسمیت (انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۸۴، ص ۵۷)

مقصود از سلوک روحانی تنها لذت بردن از مقامی که به دست آمده نیست، بلکه اشتیاق به مراحل پیش روست. چراکه هدف بی‌نهایت است. در مقایسه با آنچه هنوز باقی است، هر آنچه به دست آمده، تنها قطره‌ای در برابر دریاست.

مولانا ابوسعید اوبهی (نقل شده در استادان حکمت آسیای مرکزی، حسن شوشود، ص ۹۷)

ظهورمیان میان قناعت پسندیده و بلندپروازی پسندیده فرق می‌گذارد. او می‌گوید:

«انسان باید به دارایی‌هایش قانع باشد، اما به بهبود شخصیتش نه... باید به خاطر داشت که قناعت به معنای بیکاری و سستی نیست... معنای قناعت این است که انسان آماده و راضی باشد به حکم خدا تن دهد... قناعت اصرار می‌ورزد که میان انسان و خدا رابطه‌ای از تسلیم باشد».

او درباره‌ی قناعت می‌گوید:

... که آمد تا مردم «زندگی کنند و بگذارند دیگران هم زندگی کنند».

ظهورالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، دسامبر ۱۹۸۸)

ببخش آنچه می‌توانی و یاری کن هر که را می‌توانی، اما هیچ چشم‌داشت پاداشی نداشته باش.

ظهورالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، آوریل ۱۹۸۹)

اگر کسی را با همه‌ی دل، به پاکی و گرمی و صداقت و کوشایی دوست بداری، آنگاه عشق تو گسترش می‌یابد و آغاز می‌کنی به دوست داشتن همه‌ی انسان‌ها، فارغ از نژاد یا رنگشان.

ظهورالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، دسامبر ۱۹۹۰)

It is not wise then to blame, condemn, criticise, or abuse others. Gentle speech, the looks of friendly eyes, the sweet sonorous voice, and the love that never falters are enough to give life a magic touch.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics December 1978).

To live is one thing, to live better is another thing. Many people actually do not live they merely exist. A higher standard of living does not depend on material comforts. It rather depends on culture, sweetness and light and on things that make life more graceful and gracious.

This means that life lead in conformity with the cannons and within the framework of the mystical code constitutes a pattern of better living. Life has an end in view. The end may be good or bad, but mysticism stresses that the end in view should be good and further that the means to the end must be equally good and noble.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics December 1977).

To call love as the life of the soul is not going too far. From this it follows that the more perfect the love, the better the life can be. How can life be perfect when love is not perfect.....to a mystic perfection of life is not possible without perfection of love.

Zahurul Hassan Sharib (Lecture of the Society of Mystics August 1978).

It was from a gambler that I learned steadfast devotion in the quest for Truth. This man lost everything in gambling and his companion advised him to give it up, but he said: "Ah my friend, I couldn't stop playing this game if I knew it would cost me my head". When I heard this my heart was filled with an enthusiasm that still fuels my endeavour.

Khawaja Naqshband quoted in Masters of Wisdom of Central Asia by Hasan Shushud. Pp 43.

پس خردمندانه نیست که دیگران را سرزنش، محکوم، انتقاد یا دشنام دهیم. گفتار ملایم، نگاه‌های دوستانه، صدای خوش‌آهنگ و عشقی که هرگز نلغزد، برای بخشیدن جادویی به زندگی کافی است.

- ظهورالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، دسامبر ۱۹۷۸)

زندگی یک چیز است، بهتر زیستن چیز دیگر. بسیاری از مردم در واقع زندگی نمی‌کنند، تنها وجود دارند. سطح بالاتر زندگی به آسایش‌های مادی وابسته نیست، بلکه به فرهنگ، لطافت و روشنایی و آن چیزهایی بستگی دارد که زندگی را خوشایندتر و شریف‌تر می‌کند.

این بدین معناست که زندگی مطابق قوانین و در چارچوب آیین عرفانی، الگویی برای زیست بهتر پدید می‌آورد. زندگی هدفی در نظر دارد. آن هدف می‌تواند خوب باشد یا بد؛ اما عرفان تأکید دارد که هدف باید نیکو باشد و افزون بر آن، راه رسیدن به هدف نیز باید به همان اندازه نیکو و شریف باشد.

ظهورالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، دسامبر ۱۹۷۷)

نامیدن عشق به عنوان زندگی روح، اغراق نیست. از این روست که هرچه عشق کامل‌تر باشد، زندگی بهتر خواهد بود. چگونه می‌توان زندگی را کامل دانست وقتی عشق کامل نیست... برای یک عارف، کمال زندگی بدون کمال عشق ممکن نیست.

ظهورالحسن شارب (سخنرانی در انجمن عارفان، اوت ۱۹۷۸)

من استواری در جستجوی حقیقت را از یک قمارباز آموختم. این مرد همه چیزش را در قمار باخت و همراهش به او گفت که این کار را رها کند، اما او پاسخ داد: «آه، دوستم، نمی‌توانم این بازی را رها کنم، حتی اگر بدانم به قیمت جانم تمام شود.» وقتی این را شنیدم، دلم سرشار از شوری شد که هنوز هم تلاش مرا نیرو می‌دهد.

خواجه نقشبند (نقل شده در استادان حکمت آسیای مرکزی، حسن شوشود، ص ۴۳)

***Do whatever you wish, but not so as injure anyone,
For in our shariat law there is no other sin than this one.***

*Hafiz Shirazi From the Collected Ghazals Hafiz translated by Zahuri and Moghadam
(Volume one, Ghazal 86, Beacon Books 2017).*

Those who have mastered their own self and learned to live in every moment as if it is an eternity teach us not just with words, but with words that are like celestial fire. The connection between real love and real life is evident from what they say but their words are only signposts. Read them, remember them, think about them but seek to find that place inside where the water of life waits for you. This water is a metaphor for spiritual knowledge and eternal nearness to God. It is what they point to. May Allah help you to find the path to real living in a constant awareness of Him.

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

برگرفته از غزلیات حافظ شیرازی

کسانی که بر خویشتن خویش چیره شده‌اند و آموخته‌اند که در هر لحظه زندگی کنند چنان که گویی همان لحظه، ابدیت است، به ما تعلیم می‌دهند نه فقط با کلمات، بلکه با کلماتی که همچون آتش آسمانی‌اند. پیوند میان عشق حقیقی و زندگی حقیقی در آنچه آنان می‌گویند آشکار است، اما سخنان آنان تنها نشانه‌هایی بر راه‌اند. آن‌ها را بخوان، به یاد آور، درباره‌شان بیندیش، اما بکوش تا آن جایگاه درونی را بیابی که آب حیات در انتظار توست. این آب، استعاره‌ای است از معرفت روحانی و قرب ابدی به خداوند. این همان چیزی است که آن‌ها به سویی اشاره می‌کنند. خداوند یاریتان دهد تا راه زیستن حقیقی را در آگاهی پیوسته به حضور او بیابی.